



گفتگو با دکتر محمد خوانساری^۱

◆ مصاحبه‌گر: فاطمه نورائی نژاد*

چکیده

دکتر محمد خوانساری، متولد ۱۳۰۰ش. / ۱۹۲۱م. در شهر اصفهان است. ایشان، علاوه بر استفاده از محضر استادان بنام علوم قدیم اصفهان، در طول دوران تحصیل در دانشسرای مقدماتی اصفهان و دانشسرای عالی تهران، از محضر استادانی همچون مرحوم کتابی، همائی، مدرس رضوی، رضازاده شفق، بهار، اقبال آشتیانی، معین، مهدوی، سیاسی، صدیقی و بخصوص شیخ محمدحسین فاضل تونی بهره‌مند گردید. پس از اخذ لیسانس فلسفه و علوم تربیتی، ابتدا به عنوان مسئول آزمایشگاه روانشناسی مشغول به کار شد و بعد در دانشگاه تهران به تدریس روانشناسی، عربی، فلسفه و منطق پرداخت. همچنین همزمان با تدریس، در رشته ادبیات فارسی نیز تحصیل کرد و آن را تا سطح دکترا ادامه داد. در سال ۱۳۳۷ش. / ۱۹۵۸م. برای تکمیل مطالعات خود به فرانسه رفت و با عالی ترین درجه، دکترای خود را در منطق کلاسیک دریافت کرد و پس از بازگشت به ایران، به عنوان استاد روانشناسی و علوم تربیتی، ادبیات عرب و خصوصاً منطق، به تدریس در دانشگاه تهران پرداخت. از تألیفات وی، می‌توان به فرهنگ اصطلاحات منطقی، منطق صوری، ترجمه ایساغوجی فرفوریوس و مقولات ارسطوئی و نیز اصول تجزیه و ترکیب و صرف و نحو عربی اشاره کرد. گفتنی است که دکتر خوانساری، در سال ۱۳۸۵ش. / ۲۰۰۶م. به عنوان چهره برگزیده فرهنگستان زبان و ادب فارسی شناخته شد.

کلید واژه‌ها:

خوانساری، محمد، ۱۳۰۰ –، مصاحبه‌ها، فاضل تونی، محمدحسین، ۱۲۵۹-۱۳۳۹، منطق، آموزش و پرورش، دانشگاه تهران، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، نظامهای آموزشی، دوره پهلوی، استادان.

* کارشناس ارشد الهیات.





دکتر محمد خوانساری

ماهیانه‌ای که بچه‌ها می‌دادند، خیلی ناچیز بود. او برای کمک به زندگی شوهرش، این بچه‌ها را قبول می‌کرد. دختر و پسر با هم بودند، متنهای همه زیر سن بلوغ بودند. خواندن و نوشتن و هجی کردن [را یاد می‌داد]. هجی کردن، یک وضع مخصوصی هم داشته و با این روشهایی که الان از مرحوم باعچه‌بان و دیگران [به جامانده]، خیلی فرق داشت. خواندنی که ما در مکتبخانه شروع کردیم؛ فرض کنید که ما «برادر» را می‌خواستیم هجی کنیم، می‌گفتیم: ب بالا ب، رالف را، برا، دال بالا د، برا، رجزمی در؛ برا در. این طوری [هجی] می‌کردیم. ولی حالا با روش کل خوانی شروع می‌کنند و به جای اینکه جزء جزء کلمات را [هجی] کنند با کل [شروع می‌کنند]. البته پیشرفت اینها هم بهتر است؛ یعنی ثابت شده که سرعت یادگیری از این راهی که مرحوم باعچه‌بان [ابداع کرده]، خیلی بهتر است. ولی آن وقت این

- بسم الله الرحمن الرحيم. در خدمت جناب آقای دکتر خوانساری هستیم. از این بابت خیلی خوشحالیم و من از طرف خودم و همچنین از طرف سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران، از محضر ایشان سپاسگزار هستم. حضرت استاد! اگر اجازه بفرمائید صحبت خودمان را مثل هر مصاحبه دیگری با بیوگرافی شما شروع کنیم. خواهش می‌کنم در مورد سال و محل تولد، خانواده و همچنین تحصیلات ابتدائیتان توضیح بفرمائید.

- خواهش می‌کنم. بنده در سال ۱۳۰۰[ش.] ۱۹۲۱م.[، در اصفهان به دنیا آمدم. پدران و اجدادمان مال خوانسار بودند و از آنجا آمدند به اصفهان. من، در اصفهان به دنیا آمدم و تا دیپلم در اصفهان بودم. بعد دیگر آمدم به تهران و از آن سال تا حالا دیگر در تهران ساکن هستم.

تحصیلاتم را با مکتب و مکتبخانه شروع کردم. [در مکتب] روی زمین و دور تادور معلم می‌نشستیم. یکی یکی و انفرادی [درس می‌گرفتیم]. او، درس را برای هر [کس] جدا جدا می‌گفت. علتش هم این بود که همه، یک موقع شروع نمی‌کردند و مثل حالا نبود که همه، اول مهر به مدرسه می‌روند. هر بچه‌ای را پدر و مادرش هر وقت به سن [آموزش] می‌رسید، دستش را می‌گرفتند و به مکتبخانه می‌بردند. این است که تقریباً تعلیم و تربیت، اجتماعی نبود که درس برای همه یکجا بگویند و برای هر کسی، جداگانه درس می‌گفتند. آن وقت، کسانی که بهتر بودند و یک مراحلی را طی کرده بودند، معلم آنها را موظف می‌کرد که مبتدیها را درس بدھند که در قدیم [به اینها] «خلیفه» می‌گفتند، خلیفه مکتب و معلم.

ما در مکتب شروع کردیم. معلم مکتب ما - در بیوگرافی خودم^۱ نوشتream - یک خانم بود؛ یک زن خیلی پارسا و مقدس و با حدا و وظیفه‌شناس و ما در یک محلهٔ فقیرنشینی هم بودیم یعنی

رفتم. شاید هم برخلاف میلم رفتم. ولی «وَعَسْىٰ
ان تكراهوا شيئاً و هو خیر لَكُم». ^۴ دوره دانشسرای
مقدماتی، دو ساله بود (به جای سه سال سیکل
دوّم).

در اینجا ما روانشناسی و تعلیم و تربیت و اینها
هم می‌خواندیم، غیر از فیزیک و شیمی و ریاضی و
فارسی و...؛ چون باید در واقع آموزگار می‌شدیم.
[کسانی که] دیپلم دانشسرای می‌گرفتند، آموزگار
می‌شدند. چه در دبیرستان و چه در دانشسرای
مقدماتی، ما معلمین خیلی برجسته‌ای داشتیم. واقعاً
بعضی [از آنها] استحقاق داشتند که در دانشگاه
تدریس کنند، یعنی سطحشان خیلی بالا بود. یک
معلم عربی داشتیم [به اسم] آمیرزا عباس نحوی.
در شناسنامه‌اش «نحوی» بود، ولی اسم با مسمائی
داشت. [او] خیلی بر صرف و نحو مسلط بود و
متذکر خوبی هم داشت. به بنده هم واقعاً لطف داشت
و خیلی به گردن من حق دارد. ما به عنوان متن،
«مدارج القراءة» و «مبادی٢» را می‌خواندیم. مبادی
۲، همین الان هم متداول است و حتی در دانشکده-
ها هم می‌خوانند. ما [آن را] در دبیرستان با همین
مرحوم آمیرزا عباس نحوی می‌خواندیم. از همان
جا من به زبان عربی علاقه پیدا کردم. از بس که
این مرد خوب تدریس می‌کرد و از بنده تشویق
می‌کرد.

خوب، شبها هم گاهی به جلسات مذهبی و
تفسیر قرآن و اینها می‌رفتیم و عربی من از آنچه هم
[تقویت] شد. مثلاً یک آیه که آن مفسر تفسیر می-
کرد، در یک جلسه چندین بار تکرار می‌شد. گاهی
هم روی اعرابش تأکید می‌کردند؛ یعنی آیه را از
لحاظ نحوی و صرفی و اینها بیان می‌کردند. اینها
واقعاً خیلی برایم مفید بود.

تا دیپلم دانشسرای آها، یکی [از معلمها] هم مرحوم
کتابی^۵ بود، مرحوم بدرالدین کتابی. او هم شخص-
فوق العاده‌ای بود. آثار زیادی هم دارد و پرسشان

طوری بود. البته قرآن هم می‌خواندیم و بعد از اینکه
آدم خواندن و نوشتن را یاد می‌گرفت، بعضی از
متون فارسی مثل گلستان و اینها [را هم کار می-
کردیم]. یک لوح فلزی حلبی هم بود که رویش
مشق می‌نوشتیم. معلم سرمشق می‌داد و ما تا آخر
روی آن لوح فلزی می‌نوشتیم.

- سرمشق از گلستان سعدی؟
- نه. البته برای مبتدیها. گاهی یک شعر بود، مثلاً
یادم است:

به یارب یارب شب زنده‌داران

مثلاً این سرمشق بود و ما تا آخر می‌نوشتیم
و تکرار می‌کردیم. بعد که می‌دید، توی حوض
می‌شستیم و این، آماده می‌شد برای مشق بعدی.
این طوری بود. تا کم کم دیگر کاغذ دست گرفتیم و
روی کاغذ می‌نوشتیم.

بعد دیگر من رفتم به مدرسه. تا پدرم زنده بود به
مکتب می‌رفتم و پدرم که مرحوم شد، مارا گذاشتند
به مدرسه ابتدائی. آن وقت چون خواندن و نوشتن
و قرائت قرآن و اینها را می‌دانستم، مرا بردند سال
دوّم. بعد، وسط سال امتحانی گذاشتند و مرا به سال
سوم بردنند. در واقع من سال اوّل را اصلاً نرفتم و
سال دوم و سوم را در طی یک سال پیمودم. دیگر
بعد هم همین طور مرتب درس خواندیم.

شاید این برای جوانهای حالا جالب باشد؛
مدرسه ابتدائی شش سال بود و در سال ششم،
تصدیق ششم می‌دادند. دبیرستان هم شش سال
بود (روی هم دوازده سال می‌شد). این شش سال
دبیرستان دو تکه می‌شد که سه سال اولش را سیکل
اول و سه سال دوم را سیکل دوم می‌گفتند.

من [تصدیق] ششم ابتدائی^۶ را که گرفتم، به
دبیرستان رفتم. سیکل اول یعنی تا کلاس نهم را هم
تمام کردم. دیگر به واسطه مضيقه مالی و نبودن پدر
و اینها، ادامه دبیرستان برایم مشکل بود، به واسطه
مخارجش. این بود که ناچار به دانشسرای مقدماتی

پیدا کردم که بیایم تهران و از این لحظ خوشحال شدم که اصلاً به دانشسرا رفتم. در دانشسرای عالی هم تحصیلات ما مجانی بود؛ چون به آنجا هم تعهد سپردهیم که بعد از پایان تحصیل، دبیر بشویم و در واقع رشتۀ دبیری بود.

ما پنج ساله دیپلم گرفته بودیم و یک سال کم داشتیم. در دانشسرای عالی دو تا کلاس گذاشتند به اسم کلاس برزخ، یعنی واسطه بین دبیرستان و دانشگاه. [آن هم] یک کلاس مخصوص ادبی بود و یک [کلاس] مخصوص علمی. من به مخصوص ادبی رفتم؛ چون گرایشم بیشتر به این [زمینه‌ها] بود. آن دوستم هم که شاگرد اوّل شده بود و ریاضی-اش هم خیلی خوب بود، به رشتۀ ریاضی رفت.

- اسمشان چه بود؟

- مرحوم احمد عظیمی - مرحوم شده‌اند - که ایشان ریاضی‌اش خیلی خوب بود. به هر حال، ایشان رفتند رشتۀ علمی و من هم به رشتۀ ادبی رفتم. بعد از اینکه این کلاس تمام شد، در واقع تازه وارد دانشکده شدیم. آن موقع دانشکده سه سال بود، نه چهار سال. ما در سه سال دانشکده را گذراندیم. آن وقت در همان کلاس مخصوص ادبی هم که در واقع مثل دیپلم بود، استادهای خیلی خوبی داشتیم. مرحوم همائی بودند که تازه به دانشگاه آمده بودند و دبیر دانشگاه بودند ولی حقشان خیلی فوق دبیری بود. در آن دوره، ما در طول یک سال یک دوره کامل گلستان سعدی را بجز باب عشق و جوانی، در خدمت ایشان خواندیم. بعد، مرحوم مدرس رضوی بودند که استاد عربی ما بودند. مرحوم دکتر رضازاده شفق هم استاد فلسفه همین کلاس مخصوص ادبی بودند. بعد رفتیم به خود دانشکده. [البته] آن وقت در پانسیون [خوابگاه] هم بودیم، خیلی مرفه بودیم و وقت زیادی هم داشتیم. برنامه‌هایمان هم سنگین نبود و سیستم واحدی هم نبود. ما یک درس را نه ماه می‌دیدیم و شاید حق مطلب بهتر ادا می‌شد. الان

آثار زیادی از ایشان را منتشر کرده؛ آقای دکتر احمد کتابی که خودشان آن استاد هستند و مقالات پدر را جمع کرده‌اند. آقای بدرالدین کتابی، فرانسه‌شان هم خیلی خوب بود. معلمین ریاضیمان هم خیلی خوب بودند؛ آقای ملکوتی و آقای کازرونی که آدمهای خیلی خیلی شریف و بزرگواری بودند. واقعاً صفات انسانی داشتند و از هر حیث واقعاً آدمهای برجسته‌ای بودند.

- روانشناسی را در دانشسرای مقدماتی با کدام استاد می‌خواندید؟

- با همین مرحوم آقای بدرالدین کتابی. [ایشان] لیسانس فلسفه بودند. چون ما می‌خواستیم آموزگار شویم، بایستی که روانشناسی هم می‌خواندیم. این است که غیر از درس‌های دیگر، روانشناسی و آموزش و پرورش هم می‌خواندیم.

- منابع و کتب درسیتان چه بود؟

- آن موقع، کتابی نبود و بعدها کتاب دکتر سیاسی برای دانشسراها درآمد. ایشان جزو می‌گفتند، یعنی مرحوم کتابی جزو می‌گفت و توضیح هم می‌داد. خوب، جزوهاش هم خیلی خوب بود.

- متون مورد استفاده خود ایشان برای درس‌های روانشناسی یا تعلیم و تربیت، از چه منابعی بود؟

- خوب، ایشان خودشان لیسانس فلسفه بودند و روانشناسی را با خود دکتر سیاسی دیده بودند. فرانسه هم می‌دانستند و لابد از کتابهای خارجی هم [استفاده] می‌کردند. [خلاصه] کلاسشان خیلی مفید بود. از لحظ اخلاقی هم خیلی مهذب بوده و واقعاً برای دانش‌آموزها یک مدل بودند.

مطابق مقررات، وقتی [شاگردها] دیپلم دانشسرای شدند، بایستی که همه آموزگار می‌شدند^۷ و غالباً هم اینها را به دهات اصفهان می‌فرستادند. فقط شاگردهای اول و دوم می‌توانستند به تهران بیایند. [و درسشان را] در دانشسرای عالی ادامه بدهند. خوشبختانه بنده شاگرد دوم شدم و این شانس را

در یک سالن بزرگ برای همه تدریس می‌کرد.
- ببخشید آقای دکتر! در واقع شما بدون شرکت
در امتحان خاصی در دانشکده ادبیات ثبت نام کرده
بودید؟

- که مال دانشسرای عالی بود، بله. یعنی در واقع
دانشکده ادبیات بود که دبیر بیرون می‌داد و ما دو
جور هم بودیم؛ بعضیها تعهد دبیری نسپرده بودند
و فقط می‌خواستند لیسانس ادبیات بشوند؛ ولی ما
که تعهد سپرده بودیم، جزو دانشسرای عالی بودیم.
اساساً اسم جائی که ما درس می‌خواندیم [ناتمام]،
در سه راه ژاله بود. الان هم هست و دست مؤسسه
علوم اجتماعی است. من الان هم هر وقت از آنجا
رد می‌شوم، واقعاً برایم خاطره‌انگیز است؛ تقریباً به
همان فرم آجری و اینها نگه داشتند. کتبیه‌هایی بود
که نوشته [داشت] و کاشیکاری و اینها بود. خیلی
جای زیبا و خوبی بود. یک حوضی در آن قسمت
شمالی، آن بالا بود که ته آن نیلوفر کاشته بودند؛ از
این نیلوفرهای آبی که در بندر انزلی هست. اینها
می‌آمد بالا و روی حوض پخش می‌شد. خیلی زیبا
بود! برگ‌های بزرگ و گلهای خیلی بزرگ [داشت].
سال اولی که پانسیونمان هم آنجا بود، قورباغه‌ها
هم دیگر آنجا ارکستر می‌دادند و روی برگ‌های
گلهای نیلوفر جست و خیز می‌کردند. جای خیلی
باصفائی بود. الان هم به همان صورت است و
اصلًا دیدنی است.

- ولی شاید دیگر نیلوفرها نباشند!

- نه دیگر، از نیلوفر خبری نیست. حالا برای
رفع خستگی عرض می‌کنم؛ گفتن در یکی از
دبیرستانها با غبان آمد پیش رئیس دبیرستان که
اجازه بدھید که ما یک گلدان نیلوفر بگذاریم
ته حوض و این [بالا] باید و اینجا را زیبا کند.
ایشان گفته بود که خوب من حرفی ندارم اما کی
می‌تواند هر روز برود ته حوض و به این گلدانها
آب بدهد! این طور نقل می‌کردند!

تعداد درسها خیلی زیاد شده و لیکن ساعتها کم
شده است. من گاهی می‌گویم، این سیستم از این
لحاظ قطره چکان است که یک خردۀ از این و یک
خرده از آن و یک خردۀ از آن را می‌گویند.

آن موقع تعداد درسها محدود و کم بود اما
ساعت هر درسی زیاد بود. این است که شاید در
آن نظام، [یادگیری] بهتر می‌شد. ما وقت وسیعی هم
برای مطالعه داشتیم. در پانسیون بودیم و پانسیون
هم به خود دانشکده وصل بود. خوب، یک کمی
سختگیری هم بود عین مدرسه نظام. یعنی ما نمی-
توانستیم از دانشکده خارج شویم و فقط شب و روز
جمعه می‌توانستیم بیرون بیاییم، مثلاً من به منزل
برادرم یا به منزل کسی می‌رفتم. خوب، واقعاً یک
سعادت اجباری بود. باغ وسیع مشجری بود و تعداد
دانشجو هم که مثل حالا زیاد نبود. مثلاً کلاسها
پانزده، شانزده نفره بودند. این کلاس مخصوص هم
کلاس خوبی بود؛ چون تمام محصلین، شاگرد اول
و دوم بودند و همه، درسخوان و علاقه‌مند و اینها
و استادها هم با علاقه درس می‌دادند. مثلاً دکتر
شفق در کلاس‌های عالی درس می‌داد، ولی خودش
با علاقه آمده بود و اینجا هم تدریس می‌کرد.

بعد رفتیم دانشکده ادبیات و دانشجوی آن
دانشکده شدیم. دیگر چون حمله متفقین و اینها به
ایران شروع شده بود، نظم شبانه‌روزی به هم خورد
و ما را به جای دیگری بردند. خوابگاه‌مان یک جا
بود ولی غذایمان را جای دیگر می‌خوردیم و یک
کمی اختلال در کارها پیدا شد. حتی گاهی نان گیر
نمی‌آمد. موقع جنگ بود و متفقین اینجا بودند؛ در
واقع [زندگی] سخت بود.

آن وقت ما در سال اول دانشکده یک سری
درس‌های مشترک داشتیم که از همه رشته‌ها در آن
جمع می‌شدند؛ رشته ادبیات بود، تاریخ و جغرافیا
بود، فلسفه بود، باستان‌شناسی بود، زبانهای خارجی
بود و همه اینها در یک کلاس جمع می‌شدند و استاد

مشکل بود. همه تمام قد می‌ایستادند تا چند بار که استاد می‌گفت بفرماتید، آن وقت می‌نشستند. یک چنین اتஸفری بود.

ما که فرانسه زبان بودیم، یک درس فرانسه عمومی هم داشتیم و آنهایی هم که انگلیسی زبان بودند، یک درس انگلیسی داشتند. معلم فرانسه-مان هم مدام رهاوی بود که اصلاً فرانسوی بود و فارسی نمی‌دانست. این کلاس اول ما بود که بیشتر [شامل] درس‌های عمومی بود.

- لطفاً در مورد مدام رهاوی توضیح بفرماتید؛ چون شاید در مورد آقایان استاد بیشتر صحبت شده باشد.

- والله، یک متن فرانسه بود که ایشان درس می‌دادند. شاید فرانسه ما هم در حد بالائی نبود که همه گفته‌های ایشان را بهفهمیم. واقعاً خانم وظیفه-شناسی بود و در درس سنگ تمام می‌گذاشت.

- چند سال بود که به ایران آمده بود؟

- یادم نیست. ایشان از پیش از ما بودند. مدام رهاوی برای ما فرانسه را تدریس می‌کردند. بعد دیگر درس‌های اختصاصی فلسفه شروع شد. اینها درس‌های عمومی بود که ما در سال اول دیدیم. درس‌های اختصاصیمان هم، یکی منطق بود با مرحوم فاضل تونی^۸ که استاد مبرز بسیار بسیار بزرگوار، مجتهد جامع شرایط، ادیب و فیلسوف و خوبی هم زاهد و وارسته‌ای بودند و [همچنین] خوبی خوبی هم ساده و زودباور. کسی که تمام آن چیزهای پیچیده اسفار و شفا و اینها را فهمیده بود و قدرت استنباط خوبی خوبی در مسائل فلسفی و کلامی و اینها داشت، در زندگی عادی خوبی خوبی ساده و زودباور بود و هرچه می‌گفتید، ایشان قبول می‌کرد. واقعاً ایشان یکی از مردان خدا بود. خوب، روحانی بودند. خودشان اول در مشهد درس خواندند و بعد از چندین سال تحصیل در مشهد، به اصفهان آمدند، بیشتر هم

به هر حال، درس‌های عمومی ما - که از همه رشته‌ها هم می‌آمدند - یکی درس فارسی بود (ادبیات فارسی) که مرحوم دکتر محمد معین که تازه از اهواز آمده بودند به دانشکده، [آن را] تدریس می‌کردند و خوبی هم جدی و رسمی و اینها بودند. مثلاً در کلاس کم تر خنده به لب ایشان می‌آمد. خوبی جدی بودند و درس‌شان هم فوق العاده مفید بود. دانشجو را به کار می‌گرفتند و از او کار می‌خواستند. در نمره [دادن] هم نهایت دقت و وجودان را داشتند. شاید یک ورقه را چند بار می‌خواندند و سبک سنگین می‌کردند که چه نمره‌ای بدھند. خوبی آدم با وجودان شریفی بود (همین صاحب فرهنگ معین) و اول کار ایشان بود که ما خدمتشان [رسیدیم]. یک درس عمومی دیگری داشتیم که از همه رشته‌ها می‌آمدند؛ آئین نگارش با استادی مرحوم اقبال آشتیانی. درس عمومی دیگر ما، روانشناسی با مرحوم دکتر علی-اکبر سیاسی بود. در این [درس]، از رشته‌های علوم هم می‌آمدند. چون آنها هم می‌خواستند دبیر بشونند دیگر. از رشته‌های فیزیک، ریاضی، زیست‌شناسی، شیمی و ادبیات هم می‌آمدند. یعنی سالن بزرگ قریب بود - تالار قریب، الآن هم هست - که ایشان در آنجا درس می‌دادند. هم دانشجویان ادبی و هم [دانشجویان] علمی، همه جمع می‌شدند، کلاس بزرگی بود. چه سکوتی و چه ادبی و چه احترامی که برای ایشان قائل بودند! به طور کلی وقتی استاد وارد کلاس می‌شد، همه دانشجویان، بدون استشنا مثل مدرسه نظام تمام قد بلند می‌شدند. شنیدم که آن - انشاء الله که این طور نباشد - می‌گویند وقتی استاد وارد کلاس می‌شود، ممکن است که همان صفت اولیها یک نیم خیز بشوند، بدون اینکه بلند شوند! آن موقع، تمام کلاس - خدا شاهد است - تا آن صفت آخر، ما بلند می‌شدیم. گاهی هم بلند شدن مشکل بود؛ چون جلوی صندلیها یک زائدۀ ای برای نوشتن بود و بلند شدن از پشت آن، یک قدری



دکتر محمد خوانساری

می کرد؛ مثلاً شعر:
اِنَّ الْوِجُودَ عِنْدَنَا أصِيلٌ
دَلِيلٌ مَنْ خَالَفَنَا عَلِيلٌ
يا

كيف و بالكون عن استواء
قد خرّجت قاطبة الاشياء
را می خواندند و این بهانه‌ای بوده و دیگر تمام
مطلوب شفا و اسفار و گفته‌های شیخ اشراق را
می گفتند. گاهی یک دانه شعر چندین ماه مطرح
بوده. ایشان گفتند که وقتی ما این درس را شروع
کردیم، مرحوم جهانگیرخان، دو دوره درس داده
بود [یعنی] دوازده سال، دو تا شش سال! بعد گفتند
خوب‌بختانه وقتی من رسیدم، شروع دوره سوم و
اولش بود. [ایشان] یک دوست طلبه‌ای هم داشتند
که با هم آمده بودند، [به نام] شیخ محمد^۹ و دو تا

البته به عشق فلسفه.
منظومه حاجی سبزواری را پیش استاد خواندند.
چند بار این را برای من گفتند.
- با چه استادی؟

- با مرحوم جهانگیرخان قشقائی. شاید باور
کردن این برای دانشجویان الآن مشکل باشد؛ ولی
چند بار برای من گفتند؛ [تدريس] این منظومه -
تازه منطقش را هم نه، منطقش را استاد نمی‌گفت
و باید قبلًا دیده باشند - قسمت الهی و طبیعی -
اش، شش سال طول می‌کشید! شش سال و هر روز.
شاید [فقط] عاشورا و تاسوعا و پنجمینه و جمعه‌ای
تعطیل می‌شد. شش سال متمادی! می‌گفتند که ما
رفتیم و این منظومه را از اول تا آخر دیدیم. خوب،
کتاب حجیمی هم نیست. خوب، دیدید و می‌دانید.
البته منظومه بهانه بوده، استاد یک شعر را مطرح

حضرت آیت‌الله جوادی‌آملی و حضرت آیت‌الله حسن‌زاده آملی هم - که با اینها هم حتماً خوب است که مصاحبه کنید - در خدمت مرحوم فاضل تحصیل کردند. آخر این دو بزرگوار قبل از اینکه به قم بروند، چند سال در تهران بودند و پیش اساتید مبرز تهران تحصیل می‌کردند، مثل آشیخ محمد تقی آملی، مثل مرحوم شعرانی و امثال اینها. آن وقت اینها از وجود مرحوم فاضل هم خبردار شدند. خوب، مرحوم فاضل در حوزه تدریس نمی‌کردند و در دانشگاه درس می‌دادند و اگر در حوزه درس داده بودند، واقعاً عنوان خیلی بیشتری پیدا می‌کردند و شاید ریزش وجودیشان هم پیش‌تر [می] بود. آیت‌الله حسن‌زاده آملی و جانب آقای آیت‌الله جوادی آملی - که دو تا طلبه جوان بودند - در مدرسه مروی حجره داشتند. خوب راهی هم هست تا منزل مرحوم فاضل، خیابان ری. لابد نماز صبح را می‌خوانند و تعقیباتش را دیگر در راه می‌خوانندن. [قطع]

... از طلوع آفتاب گذشته بود. ایشان گفتند که چرا دیر آمدید؟ آن وقت من عرض کردم که از مدرسه مروی تا اینجا اختلاف افق هست! بعد دیگر ایشان تبسمی کردند و درس را شروع کردند. ایشان نوشتند که وقتی من از بیماری ایشان خبردار شدم - سکته، عارض مرحوم فاضل شده بود - فوری رفتم به دیدن مرحوم فاضل. تا مرا دیدند به گریه افتادند. اصلاً مرحوم فاضل زود به گریه می‌افتداد و رقت قلب عجیبی داشتند. من صحنه‌هایی از رقت قلب ایشان دیدم که اگر بگوییم، کسی باور نمی‌کند. به هر حال، گفتند مرا که دیدند به گریه افتادند و من هم به گریه افتادم (آقای حسن‌زاده می‌گویند)! دست ایشان را بوسیدم و بعد هم خم شدم و پای ایشان را بوسیدم. واقعاً اینها بیخود بزرگ نمی‌شوند. این طور نسبت، به استادهای خودشان اکرام و احترام داشتند!

طلبه با هم از خراسان آمده بودند. آن وقت شیخ محمد در اصفهان ماند و شد شیخ محمد حکیم. ایشان بعداً همیشه آنجا ماند و در همان جا هم فوت شد؛ یعنی در همان حجره‌ای که زندگی می‌کرد، مرحوم شد. مرحوم شیخ محمد، ازدواج هم نکرده بودند. مرحوم همائی، حاج آقا رحیم ارباب، آشیخ محمود مفید، حاج میرزا علی آقا شیرازی و عده‌ای از بزرگان، شاگرد محمد حکیم بودند و بعد هم این رشته را در اصفهان حفظ کردند.

بله، [مرحوم فاضل تونی] گفتند: وقتی که ما این درس منظومه را شروع کردیم، در ابتدای شش سال تقریباً صد و پنجاه نفر بودیم. معلوم می‌شود که حوزهٔ فلسفه در اصفهان هیچگونه تنگنائی نداشته؛ یعنی علناً و نه در حجره، بلکه در بیرون مدرسه یا در شبنشین و ایوان مدرسه تدریس می‌شده و هیچگونه اشکال و محدودیتی در کار اینها نبوده است!

- شرح منظومه تدریس می‌شد؟
- بله.

- اسفار هم براحتی تدریس می‌شد؟
- می‌گفتند که بیشتر شرح منظومه را می‌خواندیم. خود حاجی سبزواری هم - که منظومه خودش را در سبزوار تدریس می‌کرده - او هم دوره‌اش شش سال بود. خلاصه می‌گفتند ما که شروع کردیم، صد و پنجاه نفر بودیم؛ ولی هی مباحث مشکل شد و ذهنها نمی‌کشید. مثلاً رسیدیم به مبحث وجود ذهنی و یک عده جلسه را ترک کردند، دیدند که نمی‌توانند استفاده کنند. رسیدیم به مبحث فلاں و باز یک عده- ای نیامدند و... . خلاصه گفتند: در پایان شش سال ما تقریباً پانزده، شانزده نفر بودیم که این دوره را به اتمام رساندیم و بقیه، رفیق نیمه راه بودند.

بله، یکی از استادهای ما ایشان بودند که بعداً بنده افتخار پیدا کردم که بعد از لیسانسم هم چندین سال به منزل ایشان می‌رفتم و در خدمتشان تلمذ می‌کردم.

متقل کردند.
البته آن موقع، [عضو] کادر دانشگاه شدن کار آسانی نبود. من شدم دبیر دانشگاه، روانشناسی تربیتی تدریس می‌کرم. در عین اینکه دبیر دانشگاه بودم، اسم نوشتمن در رشته ادبیات فارسی و آن را هم گذراندم.

- رشته خودتان را ادامه ندادید؟

- رشته فلسفه در اینجا دکتری نداشت. تنها رشته‌ای که دکتری داشت، رشته ادبیات فارسی بود. دوره^{۱۰} دکتری را هم تمام درسها یش را گذراندم، ده تا شهادت‌نامه بود که همه را گرفتم. موضوع رساله‌ام را هم با مرحوم فروزانفر گرفتم که «توصیف کیفیات نفسانی در منتوی» بود یعنی خشم، ترس، مهر، کین، وسوس، شک، حیرت و امثال این حالات نفسانی و به خیال خودم، می‌خواستم یک رابطه‌ای برقرار کنم بین روانشناسی و ادبیات؛ ولی از رساله‌ام دفاع نکردم و بی‌دفاع ماند!

- چرا آقای دکتر؟

- چون در سال ۱۳۳۷[ش./۱۹۵۸م.] بود که برای مطالعات علمی به خارج رفتم و آنجا دکتری-ام را در منطق گرفتم. دیگر وقتی برگشتم خیلی محركی نداشتم برای گرفتن تیتر دکترا[ای ادبیات]. - چه خوب است که بیشتر در زمینه منطق و اینکه کجا شروع کردید به فراگیری آن، صحبت کنیم. چطور شد که بیشتر به این رشته علاقه‌مند شدید؟ - بله، خوب یک سال منطق را در خود دانشکده و خدمت مرحوم فاضل خواندیم. جزوه می‌گفتند، کتابی نبود. [البته] چند سال بعد آن جزوه را چاپ کردند. بعد هم در منزل خدمت ایشان می‌رسیدم و حاشیه ملاعبدالله را خدمت ایشان می‌خواندم. به موازاتش، شرح شمسیه را هم خودم مطالعه می-کردم و اشکالاتم را می‌پرسیدم. بعدها مقداری از منطق منظومه را هم پیش مرحوم آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی خواندم. در خارج هم که رفتم،

به هر حال، یک استادمان مرحوم فاضل تونی بودند در رشته فلسفه، یک استاد هم آقای غلامحسین صدیقی بودند که یک سال تاریخ فلسفه برای ما گفتند و یک سال جامعه‌شناسی. البته ایشان در واقع بنیانگذار علم جامعه‌شناسی در ایران هستند. یک استاد دیگر ما هم، دکتر یحیی مهدوی [بودند] که ایشان [درس] فلسفه قرون وسطا و [درس] مکتبهای فلسفی را می‌گفتند. یکی مرحوم دکتر شفق هم بودند. [خلاصه] اینها استادهای بنام ما در رشته فلسفه بودند.

در سال ۱۳۲۳[ش./۱۹۴۴م.] بود که بنده لیسانس فلسفه گرفتم. خوب برای استخدام [شدن] هم کسی، پارتی یا وسیله‌ای نداشت. می‌خواستند مرا به شهرستانهای [مثل] بیرجند و بندرعباس و آنجاها بفرستند. خوب من مایل بودم که در تهران بمانم و تحصیلات و مطالعاتم را ادامه بدهم. مرحوم دکتر یحیی مهدوی، محبّتی کردند؛ سفارش کردند و خیلی هم این طرف و آن طرف دوندگی کردند تا بنده در شهر ری استخدام شدم و در آنجا مشغول به دبیری شدم.

- فرموده بودید که رساله شما به عنوان بهترین رساله در شورای استادان مطرح شد. لطفاً در مورد موضوع این رساله توضیح بفرمائید.

- بله، راجع به فلسفه اپیکوریان و با دکتر یحیی مهدوی بود. آن موقع، باید که برای لیسانس هم یک تز می‌گذراندیم و تز من با ایشان بود.

من، سه سال در دبیرستان تدریس کدم. بعد مرحوم دکتر سیاسی مرا با رتبه دبیری به دانشگاه متقل کردند؛ چون من لیسانس بودم. آزمایشگاه روانشناسی را گذاشتند به عهده بنده؛ چون قبل آقای دکتر مصطفی نجاحی متصدی [آزمایشگاه روانشناسی] بودند و رفتند برای مطالعات علمی. ایشان به دکتر سیاسی گفته بودند که فلاٹی برای این کار صلاحیت دارد و بنده را به دانشگاه تهران

آن درس را ادا کنم. آنچه هم باز همین منطق قدیم، منطق کلاسیک و ارسطوئی را خواندم.

می‌دانید که منطق و ارغمون (Logic) ارسطو از طرفی به عالم اسلام آمد و از طرفی هم به غرب رفت. مخصوصاً کشیشهای کاتولیک، بیشتر ارسطوئی‌اند و این نووتومیستها، هنوز هم برای ارسطو یک شأن و مقام بالائی قائلند. در آنچه منطقدان و فلسفه‌دان هم کشیش هستند، خیلی از آنها کشیش هستند! بنابراین منطق صوری^{۱۱} آنچه هم مطرح است، و بنده همین رشته را گرفتم. این را هم عرض بکنم که در حالی من به فرانسه رفتم که خودم اینجا منطق درس می‌دادم و در دانشکده ادبیات معلم منطق بودم. جلد اول [کتاب] منطق من هم درآمده بود. بنابراین، مقداری منطق می‌دانستم. آنچه با کتابهای فرانسه سروکار پیدا کردم و معادلهای فرانسه‌اش را [مطالعه] کردم. خوب، رساله‌ام هم خیلی مورد توجه واقع شد. در ژورنال، هم استاد راهنمای هم استادان دیگر خیلی ستایش کردند که واقعاً من خودم را در آن حدّ نمی‌دانستم.

- خواهش می‌کنم در مورد کتاب «منطق صوری» توضیح بفرمایید. چطور شد که تصمیم به تألیف کتابی در زمینه منطق گرفتید و از چه منابع یا افرادی در این زمینه بهره بردید؟

- بله، من در دانشکده درس‌های [مختلفی] داده-ام. هر درسی هم که بی‌متصلی می‌شد، دیواری از من کوتاه‌تر پیدا نمی‌کردند و [آن را] به من تحمیل می‌نمودند. خوب، مرحوم دکتر سیاسی، رئیس دانشکده بود و مرا به دانشگاه منتقل کرده بود و آقای دکتر مهدوی هم که در اداره دانشکده خیلی نقش داشت. [این بود که] من شرم حضوری داشتم و واقعاً نمی‌توانستم تحاشی کنم. خوب، درس‌های خیلی متنوع و متعددی بر عهده من گذاشته می‌شد و من هم سعی می‌کردم که حق

درس اصلی و ثابت بنده، منطق بود. سالیان درازی [منطق درس دادم]، یعنی از وقتی که مرحوم فاضل تونی مريض شدند و دیگر نتوانستند به دانشکده تشریف بیاورند، بنده را پیشنهاد کردند و درس [ایشان] به عهده من واگذار شد. اول، تقریباً کتابی نبود و برای دانشجویان جزویه می‌گفتیم. بعد که این جزویه‌ها چند سالی جمع شد، جزویه یکی از دانشجویان را - که نسبتاً کامل‌تر بود - اصل قرار دادم و بعد منابع و مأخذ را هم به آن اضافه کردم و به صورت کتاب درآمد و خوب، خوشبختانه مورد استقبال هم واقع شد. علت عمدۀ [استقبال] هم در واقع، سادگی مطلب و روانی تعبیر بود. آخر، منطق یک علم خیلی انتزاعی است و همه مطالبش از معقولات ثانیه و انتزاعی است و مبازای خارجی ندارد. واقعاً هم تصور مفاهیم منطقی مشکل است. اگرچه معقولات اولیه هم کلی است، ولی بالآخره مصدق خارجی دارد. مثلاً فرض بفرمائید گل، یک مفهوم کلی است که شامل همه گلها می‌شود ولی در خارج هم مصدق دارد؛ یک امر Objective است و فقط Subjective نیست؛ مثلاً می‌شود اشاره کرد و گفت که این گل یا خار یا درخت سرو یا اسب یا گربه است و امثال اینها. حتی مفاهیم ریاضی را هم که خیلی انتزاعی است، می‌شود بالآخره تا حدی به ذهن نزدیک کرد. مثلاً دایره‌ای را که ما با پرگار روی تابلو یا کاغذ رسم می‌کنیم، درست است که آن دایره‌ای نیست که ریاضیدان می‌گوید و اگر هم زیر میکروسکوپ بگذارند، حتی منحنی هم نیست و برجستگی هم دارد - چون آنچه در عالم خارج است، سه بعدی است - و نه اینکه تنها مسطح باشد یا مثل نقطه باشد که گفته می‌شود طول و عرض و ضخامت ندارد. ولی بالآخره می‌شود مثلاً با یک قلم خیلی ریز یک نقطه‌ای گذاشت یا یک دایره‌ای رسم کرد. گواینکه [در] زیر میکروسکوپ، یک خط در

فلسفه و مرحوم آسید کاظم عصار در رشته ادبیات، فلسفه و منطق را تدریس می کردند. البته دو نوع بیان بود و آدم یک مطلب را با دو بیان بشنود، بهتر می فهمد. من [به صورت] مستمع آزاد در درسهای مرحوم عصار در دانشکده ادبیات شرکت می کردم. پاریس هم که بودم، همین طور چند تا درس اصلی داشتم و بقیه اش را هم کارت مستمع آزاد داشتم. در هر کلاسی که بود (روانشناسی، جامعه شناسی، متافیزیک)، من می رفتم می نشستم و استفاده می کردم؛ چون دانشگاه پاریس استادهای برجسته ای داشت. واقعاً بعضی ایشان در دنیا منحصر [به فرد] بودند و اصلاً در آن رشته اوتوریته [مرجع] بودند و حرفشان سند بود.

خوب، یک سال که ما اینجا در دانشکده خواندیم، بعد من از مرحوم فاضل استدعا کردم که در منزل خدمت ایشان برسم و منطق و فلسفه و اینها را خدمت ایشان تحصیل کنم. ایشان فرمودند که اگر تو یک مقدار روی عربی کار کنی، بهتر است. با اینکه عربی جامع المقدمات را خوانده بودم، ولی مقدمتاً یک دوره سیوطی و مغنى را هم خدمت ایشان خواندم. آن زمان درس منطقی که پیش ایشان خواندم، حاشیه ملاعبدالله بود. ایشان تقریرشان هم خیلی خوب بود. آقای علامه حسن زاده آملی، در کتاب «آسمان معرفت» نوشتند که من می خواستم یک متنی را از متون قدیم پیش استاد بخوانم و استادی را هم در نظر گرفته بودم. بعد با مرحوم شعرانی مشورت کردم که من می خواهم این متن را پیش آن استاد بخوانم. مرحوم شعرانی گفتند که آن آقا مرد عالم دانشمندی است و مطلب هم خیلی می داند، ولی مطالب را خیلی متفرق و از همه جا می گوید. شما اگر متن را می خواهید بفهمید، مردش فاضل تونی است. اگر ایشان پذیرند، متن را خوب از آب درمی آورند. بنابراین متن اصلی بنده خدمت ایشان، حاشیه ملاعبدالله بود که حاشیه ای است بر

واقع مثل یک طناب دیده می شود و حتی برجستگی هم دارد. اگر لامسه ما خیلی قوى بود، وقتی روی آن می کشیدیم، برجستگی اش را لمس می کردیم؛ چون چندین میلیون اتم از نوک قلم جاری شده و این خط را ایجاد کرده است.

[به هر صورت] در منطق اصلاً این طور نیست که مثلاً چیزی را که در خارج وجود ندارد، ما اشاره کنیم و بگوئیم این «نوع»^{۱۲} یا «جنس»^{۱۳} یا «فصل»^{۱۴} یا «نوع الانواع» یا «معرف»^{۱۵} یا «حاجت»^{۱۶} یا حتی «قضیه»^{۱۷} است. خوب، «قضیه» هم بالآخره یک امر ذهنی است و در عالم خارج چیزی وجود ندارد که بگوئیم این قضیه است. این است که [منطق] واقعاً یک راهی است که سنگلاخ زیاد دارد و آدم باید خیلی به ذهنش فشار بیاورد که این معانی را در ذهنش مجسم کند. خیلی از کسانی هم که منطق می خوانند، ممکن است که نمره خوبی بیاورند و ورقه خوبی بدهنند، ولی ممکن است که گاهی به کنه آن پی نبرده باشند و همین طور یک الفاظی را حفظ کرده باشند. این است که بعداً تلاش و سعی کردم که این مطالب مقداری از آسمان پائین بیايد و تا حدی زمینی شده و آن قدری که ممکن است، قابل لمس بشود. ولی بالآخره هر کاری هم که بکنید، آن اشکال و صعوبت [را دارد]. این اجتناب ناپذیر است و ماهیت منطق است. معقولات منطقی، حتی از معقولات فلسفی هم انتزاعی تر هستند. مثل اینکه آن دفعه عرض کردم که یک سال در خود دانشکده در خدمت مرحوم فاضل منطق خواندیم و یک سال هم نزد ایشان فلسفه قدیم خواندیم. آن زمان وقت زیادی داشتیم، سیستم هم که واحدی و درسها اینقدر زیاد نبود و اوقات فراغت ما زیاد بود. [این بود که] در همان زمان من به درس مرحوم عصار هم می رفتم. با اینکه ما با ایشان درس نداشتیم، مرحوم فاضل در رشته

کتاب تفتازانی.

یک سطر یا نیم‌سطر آن بالا نوشته شده و بقیه [صفحه]، شرح و حاشیه است و همچنین توضیحاتی که اطرافش هست. من آن موقع واقعاً شوری داشتم و همه آنها را می‌خواندم. آن موقع چاپ سنگی آن بود و هنوز چاپ خوبی از آن نشده بود و خواندن حواشی آن هم مشکل بود. لابد دیده‌اید؛ حواشی از وسط سطر شروع می‌شد و همین طور می‌رفت تا حاشیه و این طور می‌بیچید.

بعد خودم به موازات آن، کتاب شرح شمسیه را هم مطالعه می‌کردم. مثلاً اگر کلیات خمس را اینجا می‌خواندم، در شرح شمسیه هم می‌خواندم و از آن هم اشکالاتم را خدمت ایشان می‌پرسیدم. بعداً هم در قسمت منطق، مقداری از شرح اشارات را خدمت مرحوم شعرانی خواندم. به این طریق، کمی با منطقهای اسلامی آشنا شدم. بعد دیگر خودم به مطالعه افتادم و کتاب اساس الاقتباس و شفای ابوعلی و اینها را تا آنجا که می‌توانستم، بررسی کردم. از آن طرف ارغون ارسطو را هم - که به زبان فرانسه ترجمه شده بود - داشتم. کتابهایی را هم که اخیراً در فرانسه [و در باب] Logique Formelle و منطق ارسطوئی نوشته می‌شود، می‌گرفتم. مخصوصاً کاتولیکها و کشیشها هنوز هم به ارسطو خیلی اهمیت می‌دهند و حتماً منطق و فلسفه ارسطو را می‌خوانند. حتی این تو میستهای جدید هنوز احترام زیادی برای ارسطو قائلند و حتماً می‌خوانند. آنها را هم همین طور داشتم؛ در واقع تقریباً یک قفسه کتاب منطق فراهم کردم. خوب، اینها بود که من شروع کردم؛ از یک طرف منطقهای اسلامی و از طرف دیگر منطقهای که اروپائیها به فرانسه نوشتند و خود آثار ارسطو [را خواندم]. البته عمدتاً سعی من بر این بود که این تا حدی سهل التناول بشود و خیلی به ذهن دانشجویان یا استادان محترم فشار نیاورد.

- در واقع، تأثیف این کتاب به خواست و انگیزه شخصی خودتان بوده؟
- خوب، بله. آن وقت دادم دانشگاه تهران چاپ کرد، [یعنی] هر دو جلد از انتشارات دانشگاه تهران بود. بعد پیشامدی شد چون برای چاپ دومش، کتاب زیادی در نوبت بود و کتاب بندۀ باید خیلی در نوبت می‌ماند، من از دانشگاه اجازه کتبی گرفتم که کتابم را در بیرون چاپ کنم و آنها هم اجازه دادند. بله، دو تا چاپ اولش در دانشگاه تهران شد و بعد که اجازه گرفتم امتیازش با خودم باشد، به انتشارات آگاه دادم که [تا حالا] به چاپ بیست و هشتم رسیده و خوب، تا حدی مورد توجه قرار گرفته [است]. در این کتاب، بندۀ فقط معادلهای فرانسوی را درآورده - ام که زیاد هم هست؛ گفتم که نوع، جنس، فصل، ذاتی، عرضی و امثال اینها، فرانسیش اش چه می‌شود. ولی بعد در فرهنگ اصطلاحات منطقی که نوشتم، معادلهای انگلیسی را هم آوردم. الآن زبان انگلیسی رایج است و برای آنها که انگلیسی می‌دانند، این بیشتر به درد می‌خورد.

این را هم توی پرانتز بگوییم: وقتی ما در دبیرستان و دانشسرای مقدماتی در اصفهان تحصیل می‌کردیم و بلکه در همه ایران، زبان، [زبان] فرانسه بود. حتی بیشتر حقوقدانها و پزشکها و اینها هم فرانسه می‌دانستند و نسخه را به فرانسه می-نوشتند و تعبیرات فرانسوی را به کار می‌بردند. بعد از جنگ جهانی دوم، انگلیسی رایج شد و جای [زبان] فرانسه را گرفت، ولی نسل قدیم بیشتر فرانسه می‌دانند. برای رفع خستگی عرض می‌کنم؛ با دوستان در یک جلسه‌ای بودیم و جلسه هم تقریباً علمی بود. بعد بندۀ گفتم اینکه جنبه جهانی، انترناسیونال، بین‌المللی و... دارد. بعد که بیرون آمدیم، یکی از دوستان به شوخی گفت که هرگز دیگر نگوئید انترناسیونال که آن وقت می‌گویند این اُمل و مرجع است! گفتم که پس چه بگوییم؟ گفت

رهاوی اشاره فرمودید؟

- یک خانم دیگر هم بودند که اسمشان را الآن یاد نیست. ایشان در کلاس مخصوص، به ما تدریس می‌کردند. اینها هر دو فرانسوی بودند و تقریباً فارسی نمی‌دانستند. آن وقت، [من] بخصوص در رشتۀ منطق، فلسفه و روانشناسی، از کتابهای فرانسه هم استفاده می‌کردم. قسمت کتابهای فرانسه دانشکده ادبیات، خیلی هم غنی بود؛ چون مرحوم دکتر مهدوی عنایت مخصوصی داشت و هر کتاب خوبی که در فرانسه تألیف یا ترجمه می‌شد، ایشان فوری برای گروه فلسفه می‌خواستند. [کتابها] برحسب موضوع هم تنظیم شده بودند. یعنی تمام کتابهای منطق [در] یک قفسه بودند، کتابهای فلسفه یا تاریخ فلسفه همه پهلوی هم بودند و مراجعه به آنها آسان بود. ما هم از آنجا زیاد استفاده می‌کردیم.

[مقصود از] عرضم، این است که در زبان فرانسه تا حدّ زیادی تمرین داشتم و از کتابهای فلسفه هم استفاده کرده و ترجمه می‌کردم. روز اولی که رفتم پای درس Logique یا منطق - که درس اصلی ام بود - پروفسور پواریه [آن را] تدریس می‌کرد. [ایشان] برای فرانسویها درس می‌داد، نه برای خارجیها و خیلی هم تند و سریع حرف می‌زد. در جلسه اول بنده با یک دنیا شوق و ذوق رفتم صفت اول نشستم. بعد دیدم چیزی از آنچه ایشان می‌گوید - با آن سرعتی که ایشان می‌گوید - نمی‌فهمم. البته اگر گفته ایشان نوشته بود و دست من بود، خوب ممکن بود که یک مقدار زیادی از آن را بفهمم یا از فرهنگ لاروس و اینها استفاده کنم؛ ولی نمی‌توانستم با آن سرعت دنبال بیان او بروم. بعد خیلی نامید و مایوس بیرون آدمم. رفتم توی باغ لوکزامبورگ و خیلی متاثر و متأسف که اگر این طور باشد، پس من چه بکنم! واقعاً چیزی متوجه نشده بودم، فقط بعضی اصطلاحات و الفاظ را می‌فهمیدم. بعد یکی از دوستان ایرانی من رسید و گفت که چرا اینجا

بگو ایترنشنال که این دیگر علامت آوانگارد بودن و ترقی است! به هر حال، آن موقع در همه جا زبان فرانسه رایج بود. در اصفهان ما که شهر بزرگی هم هست، زبان انگلیسی فقط در کولر رایج بود و در تمام دبیرستانها فرانسه می‌خواندند و بیشتر هم از فرانسه ترجمه می‌شد. حتی قانون اساسی را هم - که آن وقت نوشته بودند - بیشتر از فرانسه ترجمه کرده بودند. حقوقدانها و پژوهشکاران ما هم فرانسه می‌دانستند. در زمان قاجاریه - که شاگرد به خارج می‌فرستادند - بیشتر به فرانسه، بلژیک، سوئیس و اینها می‌فرستادند و آنها با فرهنگ و کولتور فرانسوی آشنا می‌شدند.

به هر حال، حالا در این کتابی که بنده نوشتم، البته شکی نیست که منطق کلاسیک و در همان چهارچوب منطق ارسطوئی است و در واقع ما تخلّقی از آن نکردیم، فقط سعی شده که مفهوم تر و مثالهایش امروزی‌تر و متنوع‌تر بشود. این کاری بود که بنده در این زمینه انجام دادم.

- از توضیح بسیار خوبtan، خیلی متشرکم. اگر اجازه بفرمائید درباره دوران تحصیلتan در فرانسه صحبت کنیم.

- بله.

- خواهش می‌کنم در مورد گروه فلسفه و استادان آن و منابعی که برای تدریس در دانشگاه سوربن در نظر گرفته شده بود، توضیح بفرمائید؟

- بله. در پاسخ سرکار، [مطلبی] را برای محصلیّنی که برای تحصیل به خارج می‌روند، عرض کنم. خوب من در دبیرستان و دانشگاه، فرانسه خوانده بودم و حتی دو تا استاد داشتم که خانمهای فرانسوی بودند و اصلاً فارسی نمی‌دانستند. جلد اول [کتاب] منطق هم قبل از اینکه به خارج بروم، درآمده بود.

- ببخشید استاد فرمودید دو تا از استادان شما خانمهای فرانسوی بودند، ولی شما فقط به خانم

نشستی؟ چرا قیافه‌ات این طوریه و اینقدر توی هم هستی؟ گفتم والله من با ذوق و شوق و با اشکالات زیاد از ایران آمدم و رفتم نشستم سر کلاس [ولی اگر] استفاده نکنم که این سفر بیخود بوده است. در تهران هم دو تا جانشین برای خودم گذاشته بودم که جای من درس بدھند. گفت که خوب این طبیعیه، تو می‌خواهی از روز اول مثل یک فرانسوی یا دانشجوی فرانسوی، آن هم مطالب منطق را [متوجه بشوی]؟

- ایشان چه کسی بودند؟

- یکی از دوستان ایرانی بود که مرحوم شده. بعد گفت که تو باید بروی کلاس زبان - این را برای دانشجویانی می‌گوییم که به خارج می‌روند - [آن هم] جداگانه و غیر از دانشگاه. من رفتم و در آلیانس امتحان دادم و اسم نوشتم و رفتم سر کلاس. یک خانم فرانسوی [معلم] بود و ایشان آمد. خوب، متن را هم قبلًا مطالعه کرده و کتاب را - آن موقع کتاب موژه متداول بود - گرفته بودم. این خانم، خیلی شمرده صحبت می‌کرد؛ چون همه ما خارجی بودیم و فقط معلم، فرانسوی بود. آلیانس هم اصلاً یک دنیائی بود، از همه ممالک آمده بودند، از چین و ژاپن و حتی آفریقا، آمریکای جنوبی و خود اروپا. شاید در آن واحد، پنجاه، شصت کلاس دایر بود و هر کلاسی تقریباً یک ساعت و نیم بود. این کلاسها مثل سینسهای سینما، خالی می‌شد و پر می‌شد. شما هفتاد و دو ملت را با لباسها و ملیتهای مختلف، آنجا می‌دیدید. من که رفتم سر کلاس، از ملیتهای مختلفی بودند و شاید کلاس ما حدود سی نفره بود. خوب، آن خانم آمد و شروع به تدریس کرد. خیلی شمرده [صحبت می‌کرد] و گاهی هم روی تابلو می‌نوشت و توضیح می‌داد. خیلی هم آهسته صحبت می‌کرد و تند حرف نمی‌زد و به قول فرانسویها، آرتیکوله می‌کرد، یعنی حق هر حرفی را ادا می‌کرد و جویده

جویده صحبت نمی‌کرد. تمام آنچه را او گفت، من فهمیدم و یک قوت قلبی گرفتم. بعد شروع کردم به تمرین و کار در کلاس و [خلاصه] دیپلم فرانسه آنجا را بعد از دو سال، سه سال گرفتم. [ضمناً] به کلاس پرسور پواریه هم می‌رفتم و بعد از چند هفته دیدم که بله، بعضی از جمله‌ها را می‌فهمم. بحث را قبلًا مطالعه می‌کردم، ولی استاد که درس می‌داد، فقط به یک کتاب که نظر نداشت. خلاصه عرض کنم، بعد از گذشت چهار، پنج ماه، دیگر من بسهولت می‌توانستم درس استاد پواریه را بفهمم. این است که ایرانیهایی که برای تحصیل به خارج می‌روند، حتماً باید کلاس زبان را هم جداگانه بروند و لازم است. حالا شاید در فیزیک، شیمی و ریاضی - که فرمولهای خاص و معینی است - آنقدر لازم نباشد، اما در علوم انسانی فرا گرفتن زبان خیلی لازم است. [بهتر است] که آدم به ریزه‌کاریهای زبان مثل استعارات، کنایات و اینها پی ببرد [قطع نوار].

بله، من در دانشگاه سوربن پاریس تحصیل می‌کردم. اتفاقاً در چند قدمی و نزدیک آن هم، «کولژ دوفرانس» است که حتی شاید سطح آن از یک جهاتی، از اینجا هم بالاتر باشد. معمولاً در سوربن چیزهایی که جا افتاده بود و کلاسیک شده بود و اینها، تدریس می‌شد. اما در «کولژ دوفرانس» نه، چیزهای جدید هم تدریس می‌شد، یعنی تغوریهای تازه و مکتبهای جدید و اینها. مثلاً ژان پل سارتر در کولژ دوفرانس تدریس می‌کرده، برگسون هم در این کولژ تدریس می‌کرده. آن وقت کولژ دوفرانس، [از جمله] کلاسها آزادی بود که مدرک هم نمی‌داد. مثلاً اعلام می‌کردند که فلان استاد، در فلان سالن این درس را می‌دهد و اشخاص علاقه‌مند شرکت می‌کردند. من هم در یکی دو جلسه درس آن شرکت کردم. برگسون که در کولژ دوفرانس تدریس می‌کرده - فیلیسین شاله

هم خود ایشان و خیلی با دقت ویراستاری کردند. اصلاً ایشان در دقّت نمونه بودند و غلطگیری را هم خودشان کردند، با همه اصطلاحات فرانسه و... . می‌توانم بگوییم که یک دانه غلط چاپی هم ندارد. خیلی در این کار دقیق بودند و حوصله به کار می‌بردند. اعلامش را هم خودشان استخراج کردند. خوب، می‌توانستند به یک دانشجو بگویند یا به ماها بگویند که ما استخراج کنیم. آن کتاب ما بعد الطیعه ژانوال - که بعد از انقلاب چاپ شد - در ایران جایزه سال را برد. نمی‌دانم چه مقدار سکه برای آقای دکتر مهدوی فرستادند، چون پشت جلد نوشته بودند: «آقای دکتر مهدوی و همکاران» و ایشان هم سکه‌ها را بین کسانی که ترجمه کرده بودند، تقسیم کردند و خودشان چیزی برنداشتند. البته یک مقدارش را تقسیم کردند و بقیه‌اش را به کتابخانه مرحوم مینوی دادند که برای آنجا کتاب بخرد.

بله، یکی همین درس ژانوال بود.

- چه درسی می‌دادند؟

- متافیزیک؛ ولی خوب چون کتابش را هم که ملاحظه بفرمائید، همین طور است. خیلی احاطه داشت و مطلب هی [برایش] تداعی می‌شد، یک قدری زیگزاگ می‌رفت! آخر، نوشته جور دیگر است، ولی در بیان، هی از بیانی می‌رود به مطلب دیگر و از آن به مطلب دیگر.

باید گفت که این کتاب متافیزیک ژان وال، بیشتر در سطح خیلی بالاست. گاهی هم به یک مطلبی مثل کوژیتوی دکارت یا ثنویت دکارتی اشاره می‌کند، ولی شرحش نمی‌دهد. بنابراین سطح کتاب برای خواص است و برای مبتدی مشکل است. یکی این بود و یکی هم عرض کرد که پواریه بود که استاد Logique Formelle یا منطق ارسطو بود و جزء درس‌های اجباری در رشته فلسفه بود. آنها می‌دانستند که منطق تا چه اندازه

در مقدمه کتابی که راجع به برگسون نوشته، این را آورد - از مدت‌ها قبل از شروع کلاس، می‌آمدند جا می‌گرفتند و از یک یا دو ساعت قبل و گاهی از سه ساعت قبل، می‌آمدند جا می‌گرفتند، شاید اشخاص باور نکنند! هر کسی که مستخدمی یا کسی را داشت، می‌فرستاد برود آنجا و جا بگیرد تا بتواند بعداً بباید و به کلاس برگسون برسد و الا باید سرپا می‌ایستاد. این کلاسها این طوری و خیلی گرم بود! تمام آمفی تئاترهای کولژ دوفرانس پر می‌شد. سوربن هم همین طور بود؛ آدم باید که زودتر می‌رفت و الا سالن پر می‌شد. عجیب این بود که ساختمان از لحاظ آکوستیک یا چه طوری بود که بدون میکروفون، صدا براحتی شنیده می‌شد. آن موقع میکروفون نبود. حالا نمی‌دانم جای استاد طوری بود که خلاصه در تمام سالن، آدم براحتی صدا را می‌شنید. استادهای خیلی مبربزی هم آنجا تدریس می‌کردند؛ یکی ژانوال بود که دیگر پیرمرد و بازنشسته بود و به عنوان استاد ممتاز می‌آمد و خیلی هم مورد احترام بود. چون در واقع به عنوان استاد استادها و پیشکسوت بود و من هم پای درس ایشان می‌رفتم. بعداً مرحوم دکتر یحیی مهدوی از همین ژانوال - حالا که گفتم تداعی شد - درباره متافیزیک، [کتابی به نام] ما بعد الطیعه ترجمه کردند. کتاب بزرگی است، حدود هزار صفحه است. چند نفر از ما هم در خدمتشان با ایشان همکاری می‌کردیم. فصول کتاب را تقسیم کردند. آقای دکتر کریم مجتبه‌ی یک قسمتی را ترجمه کردند، آقای دکتر محمدعلی کاردان یک قسمت دیگر را ترجمه کردند، آقای دکتر آشنا - در پاریس بودند - یک قسمت را و من هم یک قسمت را ترجمه کردم. مبحث خدا را من ترجمه کردم که چهل، پنجاه صفحه شد، یعنی مبحث خدا در فلسفه. ولی قسمت اعظمش را خود دکتر مهدوی ترجمه کردند. تمام نوشته‌های ما را

می‌رفتند و دیگر آنجا منطق و فلسفه ارسسطو خیلی اهمیت داشت. آن [یک مؤسسه] جدا بود و من آنجا نمی‌رفتم و یک بار همین طور برای کنجکاوی رفتم. انسستیتو کاتولیک یا چنین چیزی که داوطلبانش بیشتر کشیش بودند و آنها هم روی منطق، خیلی تکیه می‌کردند؛ این هم پواریه.

یکی دیگر از استادهایی که من مستمع آزاد می‌رفتم [سر کلاسش] و کلاس خیلی جالبی هم داشت، ژان پیازه بود که الان شاگرد هایش در ایران هستند و استادند؛ از جمله آقای دکتر محمدعلی کارдан و بعضی دیگر از استادها که دانشجویان پیازه بودند. پیازه، تخصصش در اپیستمولوژی ژنتیک، یعنی بحث معرفت تکوینی بود. یعنی چه؟ یعنی اینکه ذهن بچه چطوری با مفاهیم آشنائی و آگاهی پیدا می‌کند که وقتی بچه به دنیا می‌آید، کم کم مفاهیم ابتدائی و ساده، دیدنیها و شنیدنیها، قیافه پدر و مادر و لالئهایا در ذهنش شکل می‌گیرد، تا کم کم بزرگ می‌شود و صحبتهایی که با او می‌کنند و بعد هم قضاوت، حکم، تصدیق و به کار بردن جمله های حملی و بعد جملات شرطی و بعد هم اینکه درست دنبال هم حرف بزند و بر سرده به مطالب انتزاعی و عقلی، و اینها مرحلی است که ذهن او طی می‌کند که به آن اپیستمولوژی ژنتیک [می‌گویند].

خوب پیازه، عمر نسبتاً طولانی هم کرد. خودش و تمام شاگرد هایش روی همین موضوع کار می‌کردند. اما روی ترس کودکان، خشم، عقده های روانی، عقب افتادگی و چیزهای دیگری که در کودکان پیدا می‌شود، کار نمی‌کردند یا روی دروغگوئی کودکان، شب ادراری، تخیل و... کودکان [کار] نمی‌کردند. بحث عمده اش، بحث معرفت در کودک بود. مثلاً یک کتاب دارد که خیلی جالب است؛ اصل تناقض،^{۱۸} [در این باب] که اصل تناقض از کی برای بچه صراحت پیدا می‌کند. این اصل که النقطان

در رشتۀ فلسفه نقش دارد. همین الان هم منطق ارسسطو در خود سورین جزء درسهای اجباری است. گاهی جوانها می‌گویند که این منطق از بین رفه و منطقهای جدید آمده، [در حالی که] از عظمت، اهمیت، قدرت و سیطره ای که واقعاً ارسسطو داشته، [بی اطلاعند].

می‌دانید که ابن سینا، بی‌وضو اسم ارسسطو را نمی‌آورد؛ هذا الرجل العظيم، المعلم الأول، معلم ما، مقتدای ما، پیشوای ما و... . خیلی برای ارسسطو مقام قائل بود. یک جائی مرحوم سبزواری در منطق منظومه، از قول ابن سینا مطلبی را از ارسسطو نقل می-کند (از خود ارغون ارسسطو)؛ می‌گوید که ما آمدیم [در حالی که] در این زمینه میراث زیادی از قبل نداشتمیم، یا چیزهای خطابی بود یا جدلی و فلان و این اشکال قیاس و مطالب دیگر منطق را، ما کشف کردیم [قطع نوار].

... اگر کمبودی دیدند، اینها را برطرف کنند. بعد، ابن سینا این را نقل می‌کند و می‌گوید که معاشر المتعلمین؛ دانشجویان ببینید، ما قاله هذا الرجل العظيم؛ آنچه را که این مرد بزرگ گفت، ولی تا این زمانی که ما هستیم و هزار و چند صد سال می‌گذرد، آیا کسی پیدا شده که بر این منطق چیزی بیفزاید یا نقصانی در آن کشف کند، بلکه آنچه این مرد بزرگ گفته، تمام و تمام است و «حد» همین است سخنرانی و زیبائی را». البته در آن منطق کلاسیک و قدیمی و در حقیقت در منطق صوری.

خوب، آنچنان ابتکاری در منطق ارسسطو نمی‌شود کرد، فقط همانها را می‌شود توضیح و شرح و بسط داد.

- در مورد کلاس منطق صوری استاد پواریه صحبت می‌فرمودید.

- ایشان منطق صوری می‌گفتند. یک مؤسسه و دانشکده کاتولیک هم بود که کشیشهای کاتولیک

می‌کرد و از استعاره، کنایه، ضربالمثل و اشاره به رمانهای فلان و اینها استفاده می‌کرد، خوب بخشنهای هم برای من نامفهوم بود. برای اینکه ادبیانه صحبت می‌کرد، خیلی ادبیانه حرف می‌زد. یکی دیگر هم پرسور برونشویگ بود که شاید اصلش آلمانی بود و آمده بود به فرانسه (شاید در جنگ و اینها) و ایشان مستشرق و اسلام‌شناس بود. در انتیتوی مطالعات اسلامی هم تدریس می‌کرد. پای درس ایشان هم می‌رفتم. فارسی نمی‌دانست، اما عربی را خیلی خوب می‌دانست و در کلام اسلامی، مکاتب اشعری، معتزلی و مقداری هم در شیعه، وارد بود. بله، اینها جلساتی بود که ما آنجا با آقایان داشتیم.

- آقای دکتر، اگر ممکن است در مورد رساله- تان هم توضیح بفرمائید. عنوان رساله‌تان چه بود و استادان راهنمای شما چه کسانی بودند؟

- بله. رساله من، «معیار العلم غزالی» بود که کتابی است در منطق؛ البته همان منطق ارسطوست که خیلی با ابتکار نوشته شده، یعنی مثالهایش با مثالهای منطقیها فرق دارد. مثالهای منطقیها یکنواخت است، همه یک مثال زدن و همان یک مثال را هی تکرار کردن. ولی همه مثالهای این کتاب و طرز بیان مطلب [در آن] جدید است. از لحظ آموزشی هم کتاب خیلی خوبی است و واقعاً حقش هست که به فارسی ترجمه شود. اساساً غزالی، قلمش خیلی روان است و هنر نویسندگی اش فوق العاده و گاهی واقعاً اعجاب‌انگیز است.

- این معیار‌العلم، در منطق است. آخرش هم - شاید اشخاص خیلی مراجعه نکرده باشند - یک رساله‌الحدود دارد، یعنی مفاهیم فلسفی، الهی و طبیعی را تعریف کرده است. مثل رساله‌الحدود این سیناست و تعریف کرده. آن هم خودش یک رساله کوچکی است و خیلی بجاست که ترجمه بشود. من این را به فرانسه ترجمه کردم و [همراه] با حواشی، مقدمه،

لایجتماع و لايرتفعان که در واقع زیر بنای همه معلومات ماست، از کی در ذهن بچه کاملاً صراحت پیدا می‌کند.

ایشان در یک آمفی‌تئاتر بزرگی درس می‌دادند. خوب خودش که در سوئیس (ژنو) بود و آن سالی که بندۀ بودم، هر دو هفته یکبار به پاریس می‌آمد. موضوع درسش هم این بود که مفهوم عدد یا شمار که انتزاعی است، در ذهن کودک چطوری پیدا می‌شود، تا برسد به دهگان، صدگان، بالاتر و اینها یا بفهمد این عدد دو برابر آن عدد است و امثال اینها. بعد هم این چاپ شد. مثلاً [موضوع] کتابهایش، حکم در نزد کودکان یا هوش کودکان و ادراک در کودکان و نظیر اینها بود. خوب او هم یک اوتوریته [مرجع] در این بحث روانشناسی کودک محسوب می‌شد.

یکی دیگر پرسور آلکیه بود که تاریخ فلسفه تدریس می‌کرد. یکی دیگر ژانکلولیچ بود که علم اخلاق تدریس می‌کرد و یک سال راجع به وسوسه بحث می‌کرد؛ بحث خیلی گرم و پرهیجانی [داشت]. یعنی غیر از اینکه دانشمند بود، بیانش هم خوب بود و عجیب این است که از روی نوشته هم خواند هم می‌خواند و با اینکه از روی نوشته می‌خواند، خیلی خیلی مهیّج، جذاب و برانگیزende بود. او هم از آنهاست بود که آدم باید از قبل در کلاسش جا می‌گرفت! از کلاس‌های دیگر هم می‌آمدند و کلاسش پر بود. وقتی هم که کلاسش تمام می‌شد، همه بی اختیار کف می‌زدند، در حالی که در کلاس درس که برای استاد کف نمی‌زنند و سخنرانی غیر از کلاس درس است. تمام آنها در آخر جلسه یک کف ممتدی برای استاد می‌زدند. بعد از درسش هم آدم تا مدتی در حال خلسه، سکر و اینها بود تا بتواند از آن حال بیرون بیاید! یک چیزهای ظریف دقیقی بیان می‌کرد. البته چون با الفاظ هم بازی

توضیحات و اینهاست. استاد راهنمایم هم پروفسور برونشویگ بود. خوب روز دفاع، مرحوم دکتر معین هم بودند که آمده بودند پاریس، دکتر فرهوشی و آقای دکتر فولادوند و عده‌ای دیگر هم بودند که در آن جلسه شرکت کردند. حالا خودستائی می‌شود، ولی در آن روز همه استادها از این اثر ناجیز بnde خبیلی ستایش کردند و درجه‌ای هم که به آن دادند، عالی‌ترین درجه بود.

اگر خدا بخواهد و یک وقتی آن را ترجمه کنم، [ناتمام]. البته همه کتاب که نبود و مقداری از معیار‌العلم بود. اگر کسی پیدا بشود که عربی خوب بداند و در منطق هم وارد باشد و کتاب را ترجمه کند، کتاب خیلی مفیدی است؛ یعنی فرق دارد با منطقه‌ای دیگر، خیلی تفاوت دارد. آموزشی است و مثل یک معلم درس داده، بیان کرده، توضیح داده و اینها.

- آقای دکتر! می‌توانم سؤال دیگری بپرسم یا شما را خسته کردیم؟

- اگر اجازه بدید مقداری درباره این کتاب جدیدی که ترجمه کردم توضیح بدهم.

- خواهش می‌کنم.

- کتابی که اخیراً از بnde منتشر شد، ترجمة ایساغوجی است و ترجمة مقولات. ایساغوجی، در واقع همان کلیات خمس است، یعنی مدخل بر منطق یا مقولات است. ابن سینا، نام ابتدای منطقش را «مدخل» گذاشت، خود Isagoge یعنی مقدمه و بnde این کتاب را ترجمه کردم. من هم متن عربی- اش را - که از یونانی ترجمه شده - دارم و هم ترجمة فرانسه هر دو رساله را. ترجمة عربی، همانی است که در زمان عباسیان شده: ابوعثمان دمشقی (از مترجمین) این را از زبان سریانی، ترجمه کرده به عربی و این، الآن در دست است؛ این یکی. یکی هم تریکو^{۱۹} است که ارسطوشناس و متخصص آثار ارسطوست که همان Isagoge را به زبان فرانسه

ترجمه کرده. بnde هر دو را داشتم و کنار هم می- گذاشتم. آدم خیلی تعجب و حیرت می‌کند، [با اینکه] هزار و دویست سال ترجمه اینها با هم فاصله دارد، می‌توانم بگویم که با هم‌دیگر مونمی‌زنند. مثل اینکه همین الان یک عربی زبان و یک فرانسه زبان، این را ترجمه کرده‌اند. بnde این را ترجمه کردم. یاد گرفتنش برای هر کسی که بخواهد در منطق و فلسفه اسلامی وارد بشود، ضروری است. آن وقت این ایساغوجی را بئتیوس به لاتین ترجمه کرد و این رفت به اروپا و آنجا هم جای خودش را باز کرد. به عربی و سریانی و ارمنی هم ترجمه شد و در همه جا به اصطلاح درخشید. ابراهیم مذکور می‌گوید - در مقدمه شفا نوشت - که فورفوریوس^{۲۰} با این کتاب (ایساغوجی) یک راهی را باز کرد که دوازده قرن همه متفکران در این راه حرکت می‌کردند، یعنی این طور در ذهن و فکر اشخاص نفوذ کرد! ارنست رنان، می‌گوید که این ایساغوجی، سنگ زیر بنای فلسفه اسلامی و فلسفه اسکولاستیک است. تریکو، همان ارسطوشناس معروف، گفته که هر کس بخواهد در لایبرنت ارگنون - تعبیر را بینند، از بس که پیج و خم دارد - وارد بشود، بهترین مدخلش همین ایساغوجی است که اول این را بخواند، بعداً در این راه وارد شود.

این کتاب، به اندازه‌ای اهمیت پیدا کرد که در کنار رساله‌های ارگنون و آثار ارسطو قرار گرفت؛ خوب اینها معمولاً از ارسطو بزرگ‌تر ندارند. این هم شد یک فصل منطق و معمولاً تمام کتابهای منطق با ایساغوجی شروع شد (در کنار آثار ارسطو) و این طور جا باز کرد. قطعاً، وقتی در اخبار‌الحكما صحبت می‌کند و به ایساغوجی می- رسد، می‌گوید: سار مسیر الشمس الی یومنا هدا ؛ تا امروز این مثل خورشید همین طور حرکت کرده! شروح و اینها هم زیاد بر آن نوشتند، شرح و بسط و اینها. ابن سینا هم به جای «ایساغوجی»

کرده بود - در اول کتاب می‌آورد. درست این علم را به صورت یک علم سیستماتیزه، به قول فرنگیها درمی‌آورد. اول تعریف منطق - خوب، در خود ارغون که نیست - موضوع منطق، فایده منطق، رابطه منطق با علوم دیگر و اینها را بحث می‌کند. بعد شروع می‌کند به اینکه بالآخره علم یا تصور است یا تصدیق. بنابراین ما دو بحث در منطق داریم، آنچه که مربوط به تصورات است و آنچه که درباره تصدیقات است. معرف و بحث الفاظ هم همینجا و در آغاز می‌آید.

بنده هم از همین دو بخشی تبعیت کردم؛ جلد اول کتاب من، بخش اول است و جلد دوم، بخش دوم است. در واقع [این روش]، برای تعلیم رساتر و ساده‌تر است.

این است که می‌گویند منطق دو مبحث دارد: معرف و حجت. معرف، برای شناخت تصورات و حجت، برای شناخت تصدیقات است. گاهی در ابتدای کتابها، بعضی اهل ادب می‌گویند که «سپاس بی حد و قیاس مر خداوندی را سزاست...»، این مراجعات نظیر است، چون «حد» اصطلاح منطقی است و «قیاس» هم اصطلاح منطقی است و در واقع همین دو، بحث معرف و حجت است.

- متšکرم و خسته نباشید.^{۲۲}

پی‌نوشتها

۱- متن فوق را، مصاحبه‌شونده ویرایش کرده است. مصاحبه‌آفای دکتر محمد خوانساری را در دو جلسه، در تاریخهای ۱۳۸۵/۳/۶ و ۱۳۸۵/۴/۲۰، با مصاحبه‌گر (فاطمه نورائی نژاد)، به مدت ۱۰۰ دقیقه به انجام رسانده است.

۲- زندگینامه و خدمات علمی و فرهنگی منطق‌شناس یگانه، دکتر محمد خوانساری. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی (۲۶)، خرداد ۱۳۸۴.

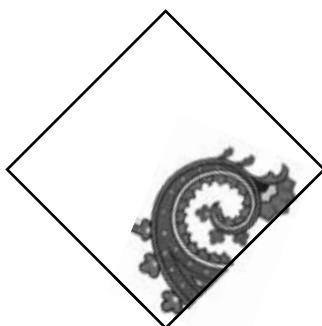
- که یک لغت یونانی و یک کمی هم قلمبه است - نامش را «المدخل» گذاشت. بعدها دیگر تمام کتابهای منطق با این شروع شد.

پس، ارغون بود که خود ارغون در واقع شش تا رساله است. بعدها که آثار ارسسطو را جمع‌آوری کردند، اینهای را که بیشتر در این زمینه بودند، به این طریق دنبال هم گذاشتند؛ اول مقولات کتاب دوم قضایا، کتاب سوم قیاس و بعد برهان، جدل و سفسطه. ترتیب هم همین است که عرض کردم، در همه ارگنون - به هر زبانی که باشد - ترتیب همین است، یعنی از ساده به مرکب رفته است. چون مقولات،^{۲۳} راجع به مفردات و الفاظ مفرد است. بعد قضایا می‌شود، بعد کم‌کم که دنبال هم می‌آید، قیاس می‌شود و می‌رود جلو.

آن وقت، بعد آمدند و خطابه و شعر را هم به اینها ملحق کردند؛ در حالی که واقعاً ارتباط زیادی با منطق ندارند و حتی گاهی می‌شود گفت که [نقطه] مقابل منطق است؛

در شعر مپیچ و در فن او
کز اکذب اوست، احسن او
ما اینجا می‌خواهیم حقیقت و واقعیت را کشف
کنیم در حالی که شعر بیشتر تخیل است؛ [هرچند
که] خیلی زیبا و دوست‌داشتنی است ولی غیر از
ریاضیات و منطق است. حالا چطور شد که آن دو
تا را هم ملحق کردند به اینها، [بماند]. ایسا غوجی
را هم اولش گذاشتند و شد نه تا بخش که در واقع
به این، منطق نه بخشی می‌گویند. ابن سینا هم در
شفا همین راه را رفته است. خودش هم اولش
می‌گوید که من در این کتاب، از همان روش و
ترتیب کتاب ارسسطو تبعیت کردم، ولی بعد، ابن-
سینا در اشارات و در دانشنامه علائی، این ترتیب
را به هم می‌زند و منطق را دو بخش می‌کند که
واقعاً یک ابتکار خیلی مهمی است. مثلاً بخش
«تعريف» را - که ارسسطو در کتاب «جدل» مطرح

- ۳- اصل: شش ابتدائی.
 ۴- بقره / ۲۱۶.
- ۵- بدراالدین کتابی (۱۲۹۱- ۱۳۶۶ش. / ۱۹۱۲- ۱۹۸۷م.).
 محقق و از دانشگاهیان بنام اصفهانی در زمینه تعلیم و تربیت و فلسفه و روانشناسی است. وی، از معلمان بر جسته و صاحب کمال مدرسه ادب و سعدی اصفهان بود که نهایتاً در دانشکده ادبیات اصفهان به تدریس پرداخت. از آثار او، می‌توان به ترجمه کتاب به سوی اصفهان، نگاشته پیر لوتی، ترجمة فروغ خاور یا زندگی و آئین رهبانیت بودا، اثر هرمان الدنبرگ و نیز ترجمه کتاب پیرامون سیره نبوی، اثر طه حسین اشاره کرد.
- ۶- دانشسرا یا دارالملعمنین، آموزشگاهی برای تربیت آموزگار و دبیر بوده که شامل دو مرتبه مقدماتی و عالی می‌شد. اولین دانشسرا مقدماتی، در سال ۱۳۰۷ش. / ۱۹۲۸م. در ایران تأسیس شد. دوره تحصیل در دانشسرا، معادل دوره دوم متوسطه بود و علاوه بر تهران در اصفهان، تبریز، شیراز و برخی شهرهای دیگر ایران نیز دایر بوده است.
- ۷- اصل: شوند.
- ۸- محمدحسین فاضل تونی (۱۲۵۹- ۱۳۳۹ش. / ۱۸۸۰- ۱۹۶۰م.). فقیه مجتهد، عارف، ادیب و استاد بر جسته فلسفه و منطق و ادبیات عرب در دارالفنون، معقول و منقول و دانشکده ادبیات بود. ثمرة عمر وی - که در حکمت شاگرد میرزا جهانگیر خان قشقائی و میرزا هاشم اشکوری بوده است - علاوه بر کتابهای حکمت قدیم و منطق که تقریرات درسی اوست و تعلیقه بر شرح فصوص الحکم و بویژه الهیات و تعدادی آثار دیگر.



تقدیم کزارش و معرفی

